

بررسی سه رهیافت نظری در جامعه‌شناسی تاریخی

علی ربانی خوراسگانی*

چکیده:

در این وجیزه برآنیم که ضمن تعریف جامعه‌شناسی تاریخی با ۳ جریان فکری مهم و به تعبیر دیگر با سه رویکرد (رهیافت) نظری اصلی در جامعه‌شناسی تاریخی آشنا شویم. این سه رویکرد نظری عبارتند از: رویکرد فلسفی، رویکرد تفهیمی - تبیینی و رویکرد ساختی.

براساس رویکردهای فوق به تحلیل و تبیین فرایند نوسازی غرب پرداخته‌ایم! و این امر را با تشریح نظریات متفکرین مهم هر رویکرد انجام داده‌ایم.

از رویکرد فلسفی دیدگاه کارل مارکس را در مورد راز تحول مغرب زمین بیان کرده‌ایم و از دیدگاه تفهیمی - تبیینی به نظرات ماکس وبر در این باب پرداخته‌ایم. در نهایت براساس نظریات برینگتون مور چرایی تحول مغرب زمین را براساس دیدگاه ساختی توضیح داده‌ایم.

* - مربی گروه علوم اجتماعی دانشگاه اصفهان

بنابراین روش ما «مطالعه اندیشه افراد خاص هر جریان فکری» در جامعه‌شناسی تاریخی است.

نتایج این مطالعه نشان می‌دهد که این نظریه‌های مختلف هر چند به دیدگاهی جامع در باب چگونگی تحولات اجتماعی دست نیافته‌اند لکن زوایای مهم این امر را به دست داده‌اند.

واژه‌های کلیدی :

- جامعه‌شناسی تاریخی • تاریخ جدید • رهیافت (رویکرد) تطوری فلسفی
- رهیافت تفهیمی • رهیافت ساختی • فلسفه تاریخ
- ماده‌گرایی جدلی (ماتریالیسم دیالکتیک) • گونه‌مثالی (تیپ ایده‌آل)
- تاریخت (تاریخ‌مندی)

مقدمه

۱- تشریح و طرح مسأله

پیدایش اندیشه‌های جدید همراه با وقوع تحولات فراگیر و شتابان در تاریخ معاصر مغرب‌زمین، زمینه ایجاد دغدغه‌ای اساسی در ذهن متفکرین در باب اهمیت این دگرگونی و علل و نتایج آن گردید. م‌انانی و مطالعات فرهنگی

هنگامی که تمدن جدید پایه‌های خود را مستحکم نمود و سرعت به داخل کشورهای دیگر دست یافت این سؤال در کشورهای فرودست نیز مطرح شد که چرا جامعه غربیان و تفکرات غربی شاهد این تحولات شگرف و پیشرفته‌ای خارق‌العاده شده‌است درحالی‌که تلاش و تفکر دیگران ناکافی بوده و ناکام مانده‌است؟

این سؤال تنها از نظر علمی و نظری با اهمیت جلوه نکرد بلکه سریعاً جنبه عملی و کاربردی یافت و از محافل دانشگاهی به زمینه اجتماعی رسوخ کرد، و البته توأمان دو نیت اصلاحی و افسادی در ورای این نظرات پنهان گردید، چه عده‌ای از متفکرین بر آن شدند که باگشودن راز «نوسازی جوامع پیشرفته» راه رشد و تعالی جوامع و چگونگی خروج از انحطاط را به زعم خود نشان دهند و

برعکس کسانی از بیان این مطالب، انحطاط و وابستگی دیگر جوامع را جستجو می‌کردند.

۲- گونه‌شناسی نظریه‌های جامعه‌شناسی تاریخی

با گسترش علوم اجتماعی و ایجاد تخصص‌های متعدد و گوناگون، به تناسب موضوعات مرتبط با تحول و دگرگونی و نوسازی شاخه‌های علمی ایجاد گردید همچون:

فلسفه سیاسی، فلسفه تاریخ، جامعه‌شناسی انقلاب، جامعه‌شناسی توسعه، جامعه‌شناسی صنعتی، جامعه‌شناسی تاریخی و ... که مورد آخر با دو مورد اول قرابت و نزدیکی بیشتری نسبت به موارد دیگر دارد و در واقع می‌توان فلسفه سیاست یا فلسفه تاریخ را از رهیافتهای مورد استفاده در جامعه‌شناسی تاریخی دانست که متعاقباً در این باب سخن خواهیم گفت.

بر همین اساس، بررسی تحول مغرب زمین در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی از پشتوانه نظری و فکری بسیار محکمی برخوردار است که استفاده از آن در پاسخ سؤال راز تحول غرب می‌تواند بسیار رهگشا باشد.

فیلیپ آبرام معتقد است: «نوم انسانی و مطالعات فرهنگی»

«کار جامعه‌شناس تاریخی نگاه کردن به مکانیسم‌هایی است که از طریق آن جوامع تغییر می‌کنند یا خود را باز تولید می‌کنند. جامعه‌شناسی تاریخی سعی می‌کند ساختارهای پنهانی که برخی از آرزوهای انسانی را مهار می‌کند در حالی که بعضی از آنها را واقعیت می‌بخشد دریافت کند.»^(۱)

بر این اساس روش جامعه‌شناسی تطبیقی - تاریخی در برخورد با پدیده نوسازی عبارتست از کشف ریشه‌های تحول از جامعه سنتی به جامعه صنعتی در غرب.

دو نکته مهم در این تعریف به چشم می‌خورد یکی تمرکز بر «تحولات اجتماعی» و دیگری قبول نوعی منطق و عقلانیت برای تبیین تحولات اجتماعی و بر

این اساس به‌طور خلاصه می‌توان گفت جامعه‌شناسی تاریخی «تعیین تحول اجتماعی» و «منطق دگرگونی اجتماعی» را در دستور کار خود دارد.

دستیابی به این هدف براساس مکاتب فکری و زمینه‌های نظری متفاوت است و در واقع رویکردهای مختلفی در جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارد.

براساس نظر اسکاچول^۱ سه رهیافت عمده برای انجام مطالعات تاریخی تطبیقی وجود دارد که عبارتند از:

۱- تعمیم یک الگوی تئوریک جامع به یک یا چند مصداق که الگوی مذکور بر آنها قابل انطباق باشد.

۲- بکار بردن مفاهیم جامعه‌شناختی برای دست یافتن به تعبیرهای معنادار به جای اینکه الگوهای کلی یا فرضیه‌های علی مورد توجه قرار گیرد.

۳- کشف نوعی نظم علی یا الگوی خاص بر مبنای مطالعه دقیق فرایندهای تاریخی یا نتایج تاریخی مشخص و سپس کوشش در جهت ارزیابی فرضیه‌های آلترناتیو برای توضیح این انگاره‌ها منظم ...»^(۲)

در یک جمع‌بندی مختصر می‌توان رهیافت اول را که به مطالعه پدیده‌های اجتماعی در سطح کلان می‌پردازد و در نهایت در پی کشف الگوهای عمومی یا نظریه‌های جامع است «رهیافت فلسفی» نام نهاد.

رهیافت دوم عمدتاً در پی کشف معنای واقعی یک واقعه منحصر به فرد است و به بینش تاریخ‌گرایان و اصحاب مسلک تاریخی نزدیک می‌باشد که به کاوشهای وسیعی در ماهیت ذهنی رفتار اجتماعی - فرهنگی انسان پرداختند.

در این رهیافت برعکس دیدگاه فلسفی که به دنبال یافتن قوانین عام برای تحولات اجتماعی است تا بوسیله آن قوانین، روابط علت و معلولی را توضیح دهند، عنصر اصلی دگرگونیهای اجتماعی را انسان دانسته و تعیین تحول را براساس فهم و کشف معانی و نیت‌های نهفته در ورای کنش انسانها می‌سور می‌دانند.

نگرش اول را می‌توان نگرش تعمیمی¹ یا قانونمند در مقابل نگرش دوم را تفریدی² نامید بر این اساس دیدگاه دوم را «رهیافت فهمی» نام گذارده‌ایم. با کمی اغماض در باب روش فلسفی، این رهیافت را می‌توان رهیافتی تطوری نیز نامید. این رویکرد از آن جهت فلسفی نامیده‌ایم که دو مشخصه فلسفی در خود دارد. یکی آنکه به دنبال کشف قوانین علی بنیادی در تحولات تاریخی است و این کاری فیلسوفانه است. از طرف دیگر قوانین کلی و فراگیر را مد نظر قرار می‌دهد. به عبارت دیگر در پی بدست آوردن جوهره و ذات تحولات صرفنظر از هرگونه عوارض و اوصاف خاص زمانی و مکانی است و این شیوه مطالعه نیز در کار فلاسفه مورد استفاده است.

دیدگاه سوم در جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی به ساختن الگوهای علی قابل مقایسه و تطبیق اهتمام می‌ورزد و البته ساختن الگویی مبتنی بر علیت اجتماعی نه علیت فلسفی در اینجا مد نظر است. به این معنا که در اینجا پیوند و ربط حوادث بر اساس یک الگو فراهم می‌شود و قابل تغییر است و به پیوندهای تغییرناپذیر و منحصر به فرد علی نمی‌انجامد.

می‌توان این رهیافت را نسبت به دو رهیافت قبلی به علوم طبیعی نزدیکتر دانست و آنرا «رهیافت علمی - تجربی» نام نهاد. زیرا تا حدودی خواهان شناخت مبتنی بر مدارک و شواهد عینی است تا انتزاعات ذهنی. از طرف دیگر می‌توان نام این رهیافت را «رهیافت ساختی» آنچنانکه نامیده شده نیز دانست. چرا که بیش از آنکه به بعد تاریخی وقایع بپردازد به مقایسه دل‌بسته است و در واقع خواسته روش مقایسه‌ای را جایگزین شیوه‌های آزمایشگاهی دانشهای طبیعی بنماید.

به یک نکته حاشیه‌ای نیز اشاره کنیم و آن «تفاوت تطبیق و مقایسه» در معنی لغوی و امکان دو‌گونه برداشت از این دو کلمه در کاربرد تخصصی است. دکتر ساروخانی در مقاله روشهای مقایسه‌ای می‌نویسد:

«تطبیق، یکسانی یک پدیده با اصل را می‌رساند در صورتی که براساس فرهنگ لیتره مقایسه عبارت از بررسی شباهتها و اختلافهاست.»^(۳)

بر همین اساس تطبیق برای رهیافت اولی (که مبتنی بر دستیابی به روند اصلی در تحولات و مقایسه موارد خاص با آن می‌باشد) مناسبتر است و مقایسه برای رهیافت سوم؛ که به مبنا و چارچوب مطلق و کلی معتقد نبوده و فقط در مقایسه موارد مختلف، شباهتها و اختلافات را مقیاس ارائه یک مدل می‌داند

به یک نکته اصلی نیز بایستی بپردازیم که هر سه رهیافت فوق می‌تواند براساس مفروضات حوزه‌ای^۱ دارای سرشتی جبرگرایانه یا اختیاری باشند. اگر در نظر متفکری به نقش اساسی ساختارهای اجتماعی در تحولات اشاره رود و نقش عنصر آگاه را در نظر نگیرد، متعلق به هر کدام از رهیافتها باشد، می‌توان آنرا متعلق به دیدگاه تاریخ با سرشت جبرگرایانه دانست. اخیراً به این دیدگاه تاریخ با سرشت علوم اجتماعی نیز می‌گویند.

گری هامیلتون^۲ ضمن تأکید بر اهمیت این تاریخ در علوم اجتماعی نوین، معتقد است این تاریخ جدید در واقع نوعی جامعه‌شناختی جدید است و زمینه خاصی که جامعه‌شناسان بایستی بیشترین توجه را به آن بنمایند چیزی است که «صنعت‌گرایی» نامیده است و حتی پا را از این فراتر نهاده است و ضمن ارایه این اعتقاد که تفاوت ضروری بین یک جامعه‌شناس و تاریخ دان وجود ندارد و در نتیجه جامعه‌شناسی ذاتاً باید جامعه‌شناسی تاریخی باشد، بیان می‌کند که هدف جامعه‌شناسی یا تاریخ جدید فهم ساختمانندی^۴ است.

بنابراین در نهایت جامعه‌شناسی تاریخی نه تنها به تحول خاص مغرب زمین بلکه چگونگی فهم انسان از جهان را بایستی انتخاب کند.^(۴)

در پایان یادآور می‌شود که تقسیم‌بندی فوق (و هر گونه تقسیم‌بندی) مبتنی بر

1- domain assumption

2- Gerry Hamilton

3- Industrialism

4- Construction

اولویتهای مدنظر محقق است و به هیچ وجه بیانگر جامع و مانع نظریات و دیدگاهها در حوزه یک علم نیست و به همین دلیل انواع تقسیم‌بندیها امکان‌پذیر است: به عنوان نمونه «بودن»^۱ در مورد حالتی که جامعه‌شناسی یک پدیده کیفی و پدیده منحصر به فرد را تحلیل می‌کند (تحولات اجتماعی از این موارد است) سه روش را تشخیص داده‌است:

«روش اول که مبتنی بر مفروض پنداشتن قوانین تاریخ یا قوانین دگرگونی است که از لحاظ نظری امکان می‌دهد از راه تعیین نوع و جنس این یا آن پدیده خاص آنرا تبیین کرد.

این نوع تبیین را امروزه به حق چیزی جز «همانگویی» نمی‌دانند.

روش دوم مبتنی است بر آشکار کردن رابطه‌ای منطقی میان یک پدیده اجتماعی کلی و پدیده‌ای که می‌خواهیم تبیین کنیم...

اصل تبیین در این جا این است که منطقی میان دو پدیده یا دو وجه نظم اجتماعی به اثبات برسد. همین روش است که ماکس وبر در «اخلاق پروتستانی» بکار برد و می‌توان آنرا «تحقیق در شباهتهای ساختاری» نامید.

همچنین می‌توان نشان داد که یک پدیده اجتماعی با مجموع پدیده‌های اجتماعی در ارتباط است در این حالت با روشی متفاوت از روش قبلی سر و کار داریم که عمدتاً آنرا «تحلیل کارکردی» نامند.^(۵)

براساس اینکه متفکرین و صاحب‌نظران جامعه‌شناسی تاریخ با کدام رهیافت «تطوری، تفهیمی و ساختاری» نزدیکی داشته‌باشند می‌توان آنها را در آن رهیافت قرار داد.

اسکاج پل خود از تعدادی چهره‌های برجسته معاصر نام می‌برد و سعی می‌کند جایگاه آنها را در این گونه بندی تعیین کند. در نوشته حاضر کارل مارکس^۲ از طلایه‌داران

1- Raymond Boudon

2- Karl Marx (1818 - 1883)

رهیافت فلسفی معرفتی شده‌است و فلسفه تاریخ وی به بحث گذارده‌شد و ماکس وبر^۱ که از بنیانگذاران دیدگاه تفهیمی است در رهیافت تفهیمی جای گرفته‌است و برینگتون مور^۲ در عداد چهره‌های شاخص رهیافت علمی مورد امعان نظر واقع شده‌است.

در هر رهیافت یک تاریخچه مختصر بیان می‌شود و پس از آن سعی خواهیم کرد ضمن معرفی اجمالی دیدگاه صاحب‌نظران فوق به یک نقد و بررسی در باب آنها نیز بپردازیم.

۳- اهداف تحقیق

اهداف ما در این تحقیق عبارتند از:

- ۱- آشنایی با رشته جامعه‌شناسی تاریخی و معرفی برخی رویکردهای نظری و متفکرین مهم آن.
- ۲- آرایه سه دیدگاه اصلی درباره فرایند نوسازی مغرب‌زمین

روش تحقیق

روش ما معرفتی جریانهای نظری (رویکردهای نظری) و استفاده ازگونه‌شناسی (Typology) تفکرات داخل یک رشته علمی خاص است و برای آنکه به منطق درونی تحولات فکری هر جریان بیشتر دست یابیم به مطالعه اندیشه افراد خاص آن پرداخته‌ایم.

بحث اصلی

* رهیافت فلسفی (تطوری): الگوی نظری مارکس

آرایه یک الگوی نظری جامع برای تبیین تحولات اجتماعی سابقه‌ای طولانی

1- Max Weber (1864 - 1920)

2- Barrington Moore

دارد و همزاد تفکر اجتماعی و علوم اجتماعی نوین است. این شیوه بعدها با نام «فلسفه تاریخ» شناخته شد و بخشی از آنرا «فلسفه سیاست» نام نهادند.

جامعه بشری دارای تاریخ است زیرا دارای تحول و تغییر است و انحطاطها و ترقیها جز لاینفک حرکت جوامع می‌باشد. در فلسفه تاریخ ما به دنبال علل انحطاطها و ترقیها هستیم و پیش‌بینی فرجام تاریخ.

ابن خلدون^۱ (۷۳۲-۸۰۸) شاید اولین متفکر اجتماعی باشد که یک فلسفه تاریخ منسجم و منطبق با دستاوردهای نوین ارائه می‌کند. وی بیان می‌کند که علت تغییر و تبدیلهای در جوامع مربوط به سرشت و طبیعتی است که تمدن و عمران بشری دارد و باید برای شناخت کیفیات و عوارض ذاتی و ماهوی عمران بشری، علم جدیدی ایجاد شود که نام آنرا «علم عمران» می‌نهند.

جالبتر اینکه ابن خلدون تنها متفکر مسلمانی است که پس از طرح «معضله انحطاط تمدن اسلامی» با رویکردی جامعه‌شناسانه به بحث پیرامون آن پرداخت و انحطاط مسلمین را براساس منطق امر اجتماعی تحلیل کرد.^(۶)

در اینجا ذکر این نکته لازم است که هر چند اساس نظر ابن خلدون جامعه‌شناختی است و یک نظریه عام برای تبیین رشد و انحطاط تمدنها براساس کیفیات ذاتی آن و بخصوص قدرت حاکمه ارائه می‌کند و پایه نظریه دگرگونی را ستیز و تضاد قرار می‌دهد ولی روش تاریخی را بهترین شیوه شناخت دگرگونی معرفی کرده است و اکثر محققین معتقدند که وی علم عمران را ابزاری در خدمت علم تاریخ قرار داده است و در واقع مورخی است که نگرش جامعه‌شناختی دارد.^(۷)

در دوران جدید برخلاف حرکت ابن خلدون از تاریخ به جامعه‌شناسی، متفکرینی را می‌توان یافت که استفاده از تاریخ در جامعه‌شناسی را برای کشف اصول و قواعد حاکم بر حیات جمعی آدمیان بکار بردند، اما هدف همچنان یکسان است و عبارتست از: مطالعه منابع و داده‌های تاریخی جهت تبیین مراحل ترقی و توضیح

بیش‌شرطهای تحول و دگرگونی. به همین دلیل هامیلتون تاریخ جدید و جامعه‌شناسی جدید را یکسان می‌پندارد.

در واقع علوم اجتماعی در آغاز خواهان تبیین تحولات زندگی اجتماعی بخصوص تحولات جامعه غربی بود.

دو چهره قابل توجه در آغاز تکوین فلسفه تاریخ که اندیشه‌هایی بارور برای این رشته علمی به جای گذاشتند عبارتند از: شارل دومنتسکیو¹ (۱۶۸۹-۱۷۵۵) و ویکو² (۱۶۶۸-۱۷۴۴).

منتسکیو نظری شبیه به ابن خلدون دارد و در روح القوانین پس از بیان نبرد پولتادا که مایه سقوط شارل دوازدهم، پادشاه سوئد شد بیان می‌کند که این پیشامد از طبیعت چیزها ناشی شده و در برابر آن پیشامدهایی که دائماً از طبیعت چیزها ناشی می‌شوند نمی‌توان مصون ماند.

منتسکیو در کتاب «ملاحظاتی درباره علل عظمت و انحطاط رومیان» می‌نویسد که تصادف بر جهان حاکم نیست و این نکته را می‌توان از رومیان نیز پرسید. ریمون آرون³ تعبیر زیبایی در باب منتسکیو بکار می‌برد و در باب وی می‌گوید: «هدف او معقول‌گرداندن تاریخ است ... منتسکیو درست مانند ماکس وبر، می‌خواهد از داده‌های نامربوط بگذرد تا به نظم معقول برسد.»^(۸)

نام ویکو بیش از منتسکیو در فلسفه تاریخ باقی ماند و بعضی وی را پدر فلسفه تاریخ دانسته‌اند و حداقل صاحب یک مکتب در تاریخ جدید با نام وی می‌باشیم. ویکو معتقد است که: «آزادی انسان زمینه‌ساز ایقان تازه‌ای است، زیرا ما «خود را می‌سازیم» یعنی آنچه در تاریخ به وقوع می‌پیوندد حاصل عمل ماست»

ورنر جی کانمن⁴ معتقد است که «ویکو از این بحث می‌کند که شناخت آنچه در حال حاضر روی می‌دهد به کمک فهم مراحل آغازی آن و شناخت آنچه در آینده اتفاق

1- Montesquieu, Charles

2- Vico, G.

3- Aron, R.

4- Werner J. Cahnman

خواهد افتاد و به مدد درک آنچه همواره بوده‌است صورت می‌پذیرد.

قضیه ویکو مبنی بر اینکه آموزه‌ها یا نظریه‌ها باید از جایی بحث خود را آغاز کنند که موضوعات آنها آغاز شده‌اند، قضیه‌ایست که جا دارد بعنوان گزاره اساسی در جامعه‌شناسی تاریخی مورد توجه قرار گیرد.^(۹)

با پیدایش نحله‌های فکری مختلف در میان عالمان اجتماعی باز توجه به تاریخ برای کشف اصول و قواعد زندگی جمعی آدمیان بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. عالمان اجتماعی که دارای اندیشه محافظه‌کارانه و معتقد به اصالت نظم و ثبات در جامعه بشری بودند به دنبال کارکردهای بخشها و اجزای جامعه در طی تاریخ و مقایسه آنها در جوامع مختلف بوده و یا به دنبال ساختهای مضمور و ساختارهای پنهان جامعه بودند و دانشمندانی که اساس جامعه را در تحول و پویایی می‌دانستند اصول تحول و تطور را جستجو می‌کردند.

تفاوت دو دیدگاه فوق یعنی پیروان «ثبات و نظم اجتماعی» (همچون «ساختارگرایی و کارکردگرایی») از «تطورگرایی» در برخورد با مسأله تغییرات اجتماعی یکی از مباحث قابل توجهی است که بخوبی توسط استاد مطهری تبیین شده‌است. ایشان با تمایز بین «بحث محرک تاریخ» و «فلسفه تطور تاریخ» چنین می‌گویند:

«مسأله مهمی که باید عرض کنیم این است که مسأله «محرک تاریخ» یک مسأله است و مسأله «فلسفه تطور تاریخ» مسأله دیگر. معمولاً این دو از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند. یک وقت جامعه انسانی را از نظر تنوع، در تمام طول تاریخ گذشته یک «نوع» می‌دانیم که افرادش عوض می‌شوند، افرادش این جامعه است، آن جامعه است... ولی افرادی هستند در یک سطح، یعنی آن هم جامعه‌ای است از نوع این جامعه... در این صورت درباره اینها مسأله «محرک اصلی تاریخ» قابل بحث است... اما یک وقت هست که همین طور که برای انواع از نظر زیست‌شناسی، تحول و تطور قابل هستیم و می‌گوییم یک نوع منظور و متحول می‌شود به نوع دیگر، برای جوامع هم تحول و تطور قابل می‌شویم... آنگاه در فلسفه این تطور بحث می‌کنیم. یعنی آن چیزی که باعث می‌شود که جامعه از نوعی به نوع دیگر متحول شود.»^(۱۰)

بنابراین اگر رهیافت اول در جامعه‌شناسی تاریخی را «دیدگاه یا رهیافت تطوری» نام نهادیم به این علت بود که فلاسفه معتقد به تاریخت و هویت تاریخی انسان، این خصلت را امری ذاتی برای وی فرض کرده‌اند.

اساساً در فلسفه راجع به چیستی و جوهر پدیده‌ها بحث می‌کنند و متفکرینی که با رویکرد فلسفی به تاریخ اصالت داده‌اند معتقد به اصالت فلسفی برای تاریخ بوده‌اند یعنی برای جامعه و انسان هویتی تاریخی قابل بوده‌اند.

بنابراین فیلسوف تاریخ دو خصلت دارد یکی اینکه از منظر فلسفه به عالم نگاه می‌کند و دیگر اینکه عالم را در حال تغییر می‌بیند. بنابراین تاریخت را جوهر عالم می‌پندارد بر این اساس فلسفه سیاسی ابن خلدون و نظریه دورانی وی در باب تطور حکومتها یک دیدگاه تطوری محسوب می‌شود و فلسفه تاریخ مارکس نیز رهیافتی تطوری دارد.

اشعار و آگاهی به این واقعیت که زندگی گروهی انسان و اشکال ارتباطی وی تاریخمند است (تاریخت) به این معناست که بیش از آنکه الگوهای رفتاری غریزی در روابط اجتماعی بشر حاکم باشد الگوهای رفتاری منتج از سنت فرهنگی است.

بنابراین پدیده فرهنگی در مقایسه با پدیده روانشناختی از سطح تحلیل متفاوتی برخوردار است. این مطلب ابتدائاً به وسیله مارکس در سال ۱۸۵۹ در مقدمه بر کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» بیان شد و سپس در متون مختلف با درجات متفاوتی از صراحت عنوان گردید مانند کتاب فرهنگ ابتدایی تایلور (۱۸۷۱) و کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی دورکیم (۱۸۹۴).^(۱۱)

عناصر فکری مارکس تقریباً همه قبل از خود او فراهم شد و بر پایه آنها مکتب مارکس شکل گرفت.

اجزای اصلی این مکتب به طور مشخص عبارتند از:

- ۱- نظریه منطقی: یعنی یک طرز تفکر که عبارتست از دیالکتیک
- ۲- فلسفه تاریخ: یعنی تفسیر تاریخ براساس اقتصاد (ماتریالیسم تاریخی)
- ۳- نظریه اجتماعی که عبارت از سوسیالیزم یا اشتراکیت است.^(۱۲)

مرحوم مطهری بیان می‌کنند که ماتریالیسم قبل از مارکس بوده است و وی در این زمینه ابتکار چندانی ندارد البته در قرن هیجدهم اوج گرفته و در میان پیروان و شاگردان چپ‌گرای هگل، شخصی به نام «فوئرباخ» بود که ماتریالیسم یا مادیت را بیان کرد و مارکس در واقع پیرو اوست.

منطق دیالکتیک هم ابتکار «هگل» است و مارکس این اسلوب را از دستگاه فلسفی هگل اتخاذ کرد ولیکن منطق دیالکتیک «هگل» در باب ایده و روح مطلق بکار گرفته شده است که توسط مارکس به ماده و پدیدارهای عینی منتقل شد. مارکس خود می‌گوید فلسفه هگل را وارون کرده و آنرا روی پای خود قرار داده و از آسمان به زمین آورد.

مسئله اشتراکیت و سوسیالیزم هم قبل از «مارکس» بوده است و خود مارکس اذعان دارد که دیدگاههای انسان‌گرایانه خود را مدیون «فوئرباخ» است.

آنچه ابتکار مارکس دانسته شده است که قبل از وی سابقه نداشته «ماتریالیسم تاریخی یا تفسیر مادی تاریخ» است. سوسیالیزم مارکس بر اساس همین فلسفه تاریخ است و پیش‌بینی فرجام تطور جامعه است. به نظر وی تاریخ حیات انسانها، فراگردی است که در طول آن خود انسان نیز متحول می‌گردد و انسان در مبارزه با طبیعت، شکل‌های خاص و سازمان اجتماعی هماهنگ با شیوه‌های تولید خود بنا می‌کند.

اما انواع سازمان اجتماعی - جز شکل مسلط آن در دوره کمونیسم ابتدایی - خصلت نابرابری و ناعادلانه را در خود دارند. به نظر «مارکس» موتور محرکه و اصل راهبر تحولات اجتماعی و تاریخ حیات بشر، کشاکش مستمر و مداوم بین طبقه صاحب و دارنده عامل و ابزار تولید و طبقه محروم از مالکیت ابزار تولید است.

حاصل این تضاد دیالکتیکی «تکامل جامعه از مرحله‌ای به مرحله دیگر» است. طبقه‌ای که نماینده نظام کهنه تولید است در مبارزه با طبقه نماینده نظام نوین اقتصادی عرصه را به وی واگذار می‌کند.

تاریخ بر این اساس یک سیر جبری و تکامل قهری دارد و روی اصولی که «مارکس» نشان داده است جامعه از برده‌داری به جامعه فئودالی و سپس سرمایه‌داری

تحول پیدا کرده و پیش‌بینی می‌کند به‌طور قطع در یک مرحله‌ای نهایتاً جامعه به سوی سوسیالیسم گرایش و تحول یابد.

این تحول ماهوی است و آنچنانکه «ابن‌خلدون» بیان کرده گویی هر بار خلق جدید و آفرینش تازه‌ای ایجاد شده‌است و براساس منطق دیالکتیک و اصل «گذار از کمیت به کیفیت» تطور و تحول نوعی و ماهوی در هر مرحله‌ای برای جامعه ایجاد می‌شود.

این بخش از نظر مارکس است که وی را به «فیلسوف انقلاب» تبدیل کرده‌است و خود مارکس هم می‌گوید فلسفه تفسیر جهان نیست بلکه فلسفه حقیقی در مقام تغییر جهان است.

وی مدعی است به فلسفه‌ای در تاریخ بشر دست یافته‌است که نه تنها گذشته و حال را تفسیر و توجیه می‌کند بلکه با بیان مراحل تحول یک جامعه به‌طور علمی، آینده را پیش‌بینی می‌کند و قدرت پیشگویی دارد و از این فلسفه می‌توان به‌عنوان یک دانش انقلابی استفاده کرد.

توجیه مارکس در مورد ظهور سرمایه‌داری و جامعه صنعتی در چارچوب بینش فوق‌صورت پذیرفته‌است و بیش از این در مورد از هم پاشیدن و درهم‌شکستن و انقلاب در جامعه صنعتی سخن گفته‌است.

هر چند اندیشه‌های مارکسیستی در نظر و عمل از توجه صاحب‌نظران به دور افتاده‌است و تشت رسوایی ایدئولوژی مارکسیستی از بام معرفت اجتماعی فروافتاده‌است اما روش و اسلوب تحلیل وی بعد از او توسط بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی - اجتماعی بکار گرفته شد.

«به هر حال اندیشه‌های مارکس در فراگرد رشد جامعه‌شناسی و در دستیابی به نظریه اصولی ساختار و تحول اجتماعی، از جایگاه خاصی برخوردار است. اندیشه‌های مارکس، اولین و شاید قویترین نظریه «عامل مسلط» در تحولات اجتماعی است...»

پس از او نیز نظریه عامل مسلط به انواع متفاوت و با تکیه بر عوامل مختلف

چون تکنولوژی به وسیله «ادوارد تایلور» و «لویس مورگان»، نژاد به وسیله «آرتوردوگوبینو» و جغرافیا به وسیله «هنری باکل» تدوین شده است.^(۱۳)

نقد دیدگاه مارکس :

در باب اشکالات اساسی به نظریه مارکس تنها به چند نکته مهم مورد استفاده در جامعه‌شناسی تاریخی اشاره می‌شود:
می‌دانیم تکامل اجتماعی و تحول تاریخی انسان مبتنی بر قبول چند اصل مهم است:

اصل اول آنکه وجود انسان دارای عقل و اختیار و آزادی است و همچون پری در مصاف تندباد قرار ندارد و امکان تأثیرگذاری بر سرنوشت خویش دارد.

اصل دوم آنکه جامعه هم دارای وجود و ماهیت حقیقی است که دارای امکان تبدل و تطور است و می‌تواند از نوعی به نوع دیگر تغییر کند.

قبول این مطلب که واقعیت فرهنگی، یک سطح جداگانه‌ای از مطالعات علمی را به خود اختصاص می‌دهد، اولین گام برای تحقیق توسط یک ماتریالیست تاریخی است.^(۱۴)

اصل سوم که فرع بر دو اصل قبلی است وجود نوعی قانونمندی و منطق در روند تحولات زندگی بشری است.

جمع کردن اصول فوق در بیان یک نظریه کلان، امری صعب و مشکل است و مارکس توفیق کامل در این جهت پیدا نکرده است. نگرش مادی به انسان امکان قایل شدن شخصیت برای انسان را از بین می‌برد و همچنین امکان یک توجیه قابل قبول در باب ماهیت جامعه را فراهم نمی‌کند در نتیجه:

«ماتریالیسم تاریخی، در واقع مادیت انسان و جامعه است یعنی یک بررسی اقتصادی از تاریخ و یک بررسی تاریخی از اقتصاد. و باید اضافه کرد یک برداشت اقتصادی از انسان و یک برداشت تاریخی از انسان است بدون برداشت انسانی از اقتصاد و تاریخ.»^(۱۵)

البته گستردگی و عمق دیدگاه‌های مارکس به گونه‌ای است که نتیجه فوق یا هر نتیجه و استنباط دیگری را مورد تردید واقع می‌کند بخصوص که مارکس چهره‌ای بسیار انسان مدار دارد و امتناع می‌کند از اینکه تاریخ را صرفاً همچون حقیقت و یا شخصیتی خاص و عاملی مابعدالطبیعی که افراد بشر به منزله حامل آن باشند بشمرد و برعکس تأکید می‌کند که انسان با عمل خود به «خلق تاریخ ویژه» خود می‌پردازد. به عقیده وی بشر با دگرگون ساختن عالم، خود را دگرگون می‌کند و پرورشکاری است که خود را پرورش می‌دهد. (۱۶)

اما واقعیت این است که موضع‌گیری طبقاتی مارکس و قول به ماهیت اقتصادی جامعه و انقلاب فرض اساسی مکتب مارکس است و بر این اساس خواستگاه هر تحول؛ مادی است و تاریخ هویتی اقتصادی می‌یابد و انسانیت امری روبنایی و فرهنگ مبتنی بر اقتصاد می‌شود و نتیجه‌گیری قبلی خودنمایی می‌کند. بر این اساس مبنای نوسازی غربی، تعارض طبقاتی نهفته در ساختار اجتماعی می‌باشد و امکان دستیابی به آن تحول رسیدن به مرحله لازم تکامل ابزار تولید و ایجاد روابط تولیدی خاص آن می‌باشد.

رهیافت تفهمی - تبیینی ماکس وبر

همچنانکه بیان شد، اسکاچپل رهیافت دریافت معنی را متمایز از رهیافت کشف قانون می‌داند و معتقد است این مطالعات فقط برای درک بهتر مسأله انجام می‌شود.

رهیافت تفهمی با نام «ماکس وبر» اعتلا یافت و البته دقیقتر آن است که با نام «رهیافت تفهمی - تبیینی» از آن یاد کنیم. ماکس وبر روش تفهم را چنین تعریف می‌کند: «به وسیله تفسیر، درک معنی یا مجموعه معنی دار مورد نظر:

الف - واقعاً در مورد جزئی (مثلاً در یک مطالعه تاریخی)

ب - به صورت میانگین یا تخمین (مثلاً در مطالعه جامعه‌شناختی عامه)

ج - معانی که برای استخراج صورت نوعی خالص پدیده‌ای (که) با فراوانی

معینی ظاهر می‌شود و باید سه شیوه علمی (یعنی صورت نوعی مثالی) ساخته شود.»^(۱۷)

مشاهده می‌شود دریافت دقیق دیدگاه تفهم - تبیین وبر در باب تاریخ، احتیاج به فهم دستگاه عظیم فکری وبر در باب انسان و جامعه دارد که از امکان این نوشتار خارج است.

اما رهیافت و رویکرد وبر علاوه بر جهت اصلی فوق از جهت موضوع این نوشته نیز قابل توجه است، چراکه ماکس وبر در صدد درک ماهیت جامعه سرمایه‌داری جدید برآمد و اثر عظیم و معروف خود، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری را در این باب تدوین نمود و شناخت نظریه «وبر» در باب منشأ سرمایه‌داری در چارچوب روش فوق امکان‌پذیر است.

ماکس وبر جامعه‌شناسی را علم کنش اجتماعی می‌دانست و کانون توجه وی تبیین و توجیه علی از مسیر عمل و آثار آن به کم «فهم تفسیری (تأویلی)»^۱ و معانی ذهنی بود که اشخاص به کنشهای متقابل خود در چارچوبهای تاریخی - اجتماعی معین می‌دهند.

«وبر» معمار موفق بنای پل ارتباطی بین جامعه‌شناسی تبیینی^۲ و تاریخ تفهمی^۳ بود که تا قبل از وی کسی موفق به انجام آن نشده بود.

مهمترین نوع کنش اجتماعی که در ایجاد معقولیت تمدن غرب مؤثر بوده است عبارتست از «کنش معقول غایت‌مندانه»^۴ که در آن هم وسایل و هم اهداف آن معقولانه برگزیده می‌شوند.

البته وبر این نوع کنش را محصول شرایط اجتماعی و موقعیت تاریخی می‌داند و یا با آن همبسته می‌داند.^(۱۸)

1- Interpretative understanding (verstehen)

2- Explanation

3- Verstehen

4- Zweckrational

«وبر» در کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری وجود نوعی عقلانیت به معنی وجود شیوه‌ای از توجیه و مشروعیت بخشی نظری را در شالوده هر تمدنی می‌پذیرد و محور بحث خود را تمایز عقلانیت غربی و جز آن بیان می‌کند و حتی مطالعات خود درباره مذاهب جهانی را تحلیل اشکال مختلف عقلانی شدن می‌داند.^(۱۹)

وبر برای تمایز انواع عقلانیت و کنش عقلانی و ظهور و تأثیر این کنشها در سرنوشت جامعه از «گونه‌های مثالی»^۱ استفاده می‌کند. گونه‌های مثالی مبتنی بر واقعیت است ولی دقیقاً منطبق با آن نیست و عناصری که از واقعیت متخذ شده و منتزع گردیده براساس اهمیتی است که در واقع دارند و یا امکان اهمیت بخشیدن به آن را در واقع فراهم می‌کنند.

در بررسی تمدن غرب گونه مثالی یک بورژوا یا سرمایه‌دار جدید غربی که پیش‌تاز تحول و دگرگونی در جامعه است معرفی گردیده و براساس مجموعه اطلاعات عینی شاخصه‌های اصلی وجود یک سرمایه‌دار بیان گردیده است.

سپس وبر به دنبال دریافت چگونگی و منشأ و شکل‌گیری «روح سرمایه‌داری»^۲ بوده و بدست آوردن مبنای اخلاقی رفتار اقتصادی را در مرکز توجه خود قرار می‌دهد. وی معتقد است در گذشته نیروهای جادویی و مذهبی و نیز ایده‌های مربوط به تکالیف اخلاقی که بر این نیروها استوار بودند در زمره مهم‌ترین عناصر شکل دهنده رفتار بشمار آمده‌اند.

و از اینجا لزوم بررسی اخلاق مذهبی حاملان تمدن جدید یا سرمایه‌داران غربی را توضیح می‌دهد.

به نظر وبر منشأ این تمایز در مغرب زمین به آموزه‌های اخلاقی کلیسای اصلاح بویژه «آموزه تقدیر»^۳ و «تقدس حرفه - شغل»^۴ در فرقه‌های پروتستان بخصوص

1- Ideal Types

2- Geist

3- Doctrine of predestination (Certidudo Zalutis آلمانی)

لوتریسم و کالوینیسم برمی‌گردد.

«مفهوم اساسی در استدلال وبر عبارت بود از آنچه ریاضت‌کشی اینجهانی

نامید.

به گفته وبر این امر یکی از اساسی‌ترین آثار پروتستان بر جوامع غربی بود، گرچه این امر بدون قصد و منظور قبلی روی داد.

ریاضت‌کشی اینجهانی عبارت بود از هدایت نظم و مراقبت مذهبی از مسایل جهان آخرت بسوی جهان خاکی. اصلاحات «لوتر» از تغییر مفهوم حرفه از طریق صرفاً مذهبی به مفهومی غیرمذهبی نخستین عامل یا سبب حرکت گردید.

لوتر تأکید داشت که هر شغل قانونی در این جهان برای خداوند به همان اندازه مطلوبست که حرفه رهبانان.

اما مع‌هذا به زعم وبر در اصلاحات کالونی و نتایج آن بود که ریاضت‌کشی اینجهانی به مرحله شکوفایی آن رسید....

وبر در بیانی صریح این امر را با نتایج روانی و دکترین کالون درباره سرنوشت ازلی مرتبط ساخت.

هواداران بعدی او موفقیت در این جهان خاکی را دلیلی دانستند دایر بر اینکه از برگزیدگانند»

در هر صورت کالوینیسم، مروج نوعی خاص از فلسفه عملی زندگی گردید که بیشترین و پایدارترین مشروعیت را برای فعالیتهای اقتصادی سرمایه‌داری که مستلزم نظم و کار سخت و پس‌انداز بود فراهم ساخت.

بنابراین وبر، اهمیت مرکزی تاریخ در علوم اجتماعی را پذیرفته‌است و پیدایش سرمایه‌داری در غرب را نتیجه ترکیب تاریخی ویژه‌ای می‌داند که عمده آن وجود رابطه‌ای علمی یا همسنگی میان فرق پروتستان و سرمایه‌داری جدید است.

در تمدن مدرن، عقلانیت ابزاری و عقلانیت ارزشی جمع شده‌است. پارادوکس

کالونینیسم این است که مبناء غیرعقلانی است ولی هدف ابزاری است. البته وبر مرتب از تک سبب بینی برحذر می‌دارد و لزوم تکثرگرایی و توجه به ماهیت منحصر به فرد و نسبی پدیده‌های تاریخی را یادآور می‌شود.^(۲۰)

وبر معتقد بود که یک مسیحیت باطنی مثل پتیسم نمی‌توانست منجر به نوسازی غرب شود و حتی مسیحیت رسمی که از طریق عمل و تطهیر عملی به دنبال آموزش نیست بلکه امکان آموزش را از طریق کلیسا و شعایر دینی دنبال می‌کرد (کاتولیسیم) در این باب رهگشا نبود بلکه آن‌گونه مسیحیت منطقی که از طریق تلاش منظم و عقلانی برای حصول یقین به سعادت اخروی تلاش می‌کرد منشأ تحول غرب واقع شد.

نکته آخر اینکه وبر پیدایش این اخلاق خاص که مبنای مدنیت و عقلانیتی جدید در مغرب زمین گردید، متأثر از شرایط تاریخی و گذشته خاص مغرب زمین می‌داند و امکان دستیابی به آن در دیگر جوامع را ممکن نمی‌شمارد.

وبر در جواب کسانی که علل پیدایش عقلانیت غربی را در پایه‌های مدنیت و ساختار اجتماعی جستجو می‌کنند به اهمیت برطرف کردن موانع روحی برای تکامل عقلانی اشاره می‌کند.

نقد دیدگاه وبر

در نقد اندیشه وبر مطلب در باب استفاده از «گونه‌های آرمانی» است که براساس نظر آقای دکتر لاریجانی بیان می‌شود. همچنانکه در آغاز بحث از جمله وبر دیدیم: روش تفهم در سه سطح مختلف مورد توجه جامعه‌شناسی برای فهم عمل و کنش قرار می‌گیرد:

سطح اول: پدیده عینی خارجی است که همان عمل ارادی فرد می‌باشد و در این سطح جامعه‌شناس با تاریخ کاملاً یکسان رفتار می‌کند.

سطح دوم: دسته‌ای از افراد و رفتار آنها مد نظر است و نوعی «حدود تقریبی» را برای فهم درونی عمل آنها دنبال می‌کنیم.

سطح سوم: تیپ ایده‌آل مطرح است که در این صورت برای دریافت معنی

درونی کنش از شکل عمل کاملاً نظری استفاده می‌کنیم.

بدیهی است به جز در سطح اول، در سطوح دوم و سوم، مباحث کاملاً به جامعه‌شناسی اختصاص دارد.

آنچه اندیشه تفهیمی و بر را از پیشینیان متمایز می‌نماید تأکید و بر بر عدم توقف در سطح اول و بخصوص ارائه سطح سوم (بازسازی عقلانی فعل آدمی) است. و بر تأکید می‌کند این بازسازی و مطالعه نباید در سطح تک عملهای فردی و به زمانهای معین محدود شود، بلکه بایستی سیستمی از مفاهیم عام و نظری پیدا کرد و الگویی به کمک این مفاهیم تهیه نمود و برای بررسی ماهیت افعال و بخصوص کشف علل تحقق آنها (عناصر دخیل در صدور فعل) از این الگو نظری استفاده نمود.

این امر بخصوص در کشف عناصر غیرعقلایی در فعل بسیار مهم است زیرا تیپ ایده‌آل کاملاً «سیر عقلایی» و منطقی دارد. تکیه بر ماهیت «الگوسازی» در فهم رفتار و قبول «نسبیت» حاصل این اسلوب است و در مسلک ماکس و بر بویژه مفهوم «تیپ ایده‌آل» مبانی اصلی روش مدل‌سازی را می‌بینیم اما همان‌طور که تالکوت پارسترمی گوید او نتوانست این پروسه را به کمال خود برساند، و طبیعت نیمه‌کار مسلک در می‌تواند توجه‌گر بسیاری از مشکلات راه وی باشد.

تیپ ایده‌آل در واقع اولین قدم در ساختن الگو نظری برای فرد محسوب می‌شود. اما نکته مهمی که باید از اشکالات اساسی کاوشهای ماکس و بر محسوب شود، عدم تلاش برای توسعه الگو نظری به کل پدیده مورد مطالعه است.

به عبارت دیگر پدیده مورد مطالعه در جامعه‌شناسی متشکل از اعمال اجتماعی افراد در وضعیتهای ویژه آنان است و عمل اجتماعی فرد عنصر تشکیل دهنده پدیده است اما الگو می‌تواند پیچیدگیهای فراوانی فراتر از تک‌عملها داشته باشد.

لذا اگر برنامه ارائه مدل نظری برای پدیده بخواهد درست‌آدامه پیدا کند باید از تک‌عملها فراتر رفته و مدلی برای کل پدیده مورد نظر ارائه دهد.

البته و بر از سطح تک‌عملها واقعاً فراتر می‌رود و روابط را هم به نحو مطلوب

می‌سازد اما به کل پدیده نمی‌رسد. (۲۱)

بنابراین وبر نتوانست یک مدل جامع و فراگیر از تمدن غربی فراهم نماید به طوری که تمام پاره‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، فکری، مادی، فرهنگی را در هم تنیده و دربرگیرد.

البته در بنیانگذاری یک شیوه در روش نوین علمی انتظار انجام تمام و کمال آن توسط خود بنیانگذار امری نادرست و بیهوده است و طبیعی است که الگو نظری وبر پس از وی می‌بایستی آخرین مراحل تکامل خود را پشت سرگذارد.

انتقادهای دیگر از نظریه ماکس وبر در باب عوامل اصلی شکل دهنده سرمایه‌داری غربی را از ژاک لوگف^۱ برگزیده‌ایم.

یکی مربوط می‌شود به اندیشه تقدس‌زدایی مورد نظر وبر، در تاریخ غرب که وی آنرا، «جادوزدایی»^۲ نام نهاده است.

و دیگری مربوط است به برداشت او از جایگاه تاریخ در نظام معرفتی.

به نظر وبر «پورتین‌ها»^۳ - ناپیان - نتیجه این تحول تقدس‌زدایی‌اند و همچنین فرقه باپتیستها (مفتسله) همراه با تقدیرگرایان، بویژه پیروان متعصب کالون، تمام تشریفات و تجملات مقدس را که راه رستگاری پنداشته می‌شد لغو کردند. با این کار آنان اوهاام‌زدایی از دین را تا رسیدن به نتایج وخیم آن ادامه دادند.

با اطمینان می‌توان گفت ماکس وبر قربانی باور تحول‌گرایی و خردمندی بسیاری از اندیشمندان قرن نوزدهم درباره فکر تداوم تحول بوده است.

تاریخ قرن بیستم بویژه تاریخ عصر ما نشان داده که تحلیل پالایی و تقدس‌زدایی از دین، چیزی جز انتقال آن به شاخه‌های دیگر (از جمله دولت و نیز کار) نبوده است.

1- Jacques le Goff

2- (در کتاب روح پروتستان، آلمانی: Entzauberung)

(در کتاب زندگی و اندیشه، انگلیسی: disenchantment)

3- Puritans Baptis

چنین پیداست که او در میان سه تعریف از تاریخ و شاید گاهی هم در مورد «اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری» در تردید بوده است.

به نظر او تاریخ مجموعه‌ای از اموری است که می‌توان آنرا تحت تفکر جامعه‌شناسانه قرار دارد. گاهی تاریخ به مثابه یک رشته عملی جلوه می‌کند که غایت معرفتی خاص دارد. بالاخره به نظر میرسد که وی تاریخ را مبنای عام و جامع تمام علوم اجتماعی می‌انگارد.

اکنون دیگر روشن شده است که مفهوم تاریخ در زمان ماکس وبر معادل با مجموعه علمی بوده که در زبان آلمانی اقتصاد سیاسی می‌نامیدند و ما امروز آنها را به عنوان علوم اجتماعی می‌شناسیم.^(۲۲)

ولی بخشی از اندیشه ماکس وبر که هنوز هم مطرح است این است که تاریخ را نمی‌توان جدا از علوم اجتماعی یا آن را در کانون مجموعه علوم پنداشت.

ماکس وبر از پیشتازانی است که بیش از دیگران حتی بیش از افرادی چون مارک بلوخ تاریخ را بحد تاریخ تطبیقی ارتقا داده است.

و در نهایت باید گفت باز هم «کتاب اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری» یکی از آثار مهم در جامعه‌شناسی تطبیقی - تاریخی است.

رهیافت ساختی مور

کارل مارکس و دیگر فیلسوفان تاریخ هرچند خواسته باشند روشی علمی را بکار گیرند ناموفق بوده‌اند چون اساس روش فلسفی با روش علمی متفاوت است.

جالبتر این که مارکس فلسفه خود را فلسفه علمی می‌داند که با کاوش در آموزه‌های وی هیچ اثری از نگرش علمی مشاهده نمی‌شود. علاقه‌مندی به استفاده از روشهای علمی که ناشی از کامیابی‌های علمی در حیطه و قلمرو علوم طبیعی بود با ناکامی نظریه‌های جامع همچون نظریه مارکس علاقه‌مندی به تبیین علمی تاریخ را افزایش داد.

تعدادی از نظریه‌پردازان از بیان یک سیر جامع و روال قطعی برای تاریخ بشری صرف‌نظر کردند و به امر مقایسه و تطبیق بین جوامع یا نهادهای اجتماعی در جوامع

مختلف پرداختند تا به عناصر پایدار حیات اجتماعی دست یابند.

رجوع به جوامع ساده و ماقبل صنعتی به لحاظ آلوده نشدن به پیچیدگیهای جامعه صنعتی این امر را میسر می‌کرد و به این ترتیب مقایسه نهادهای جوامع ابتدایی و جوامع پیشرفته از اقبال در بین متفکران برخوردار گردید.

«دورکیم به عنوان یکی از بنیان جامعه‌شناسی، با رد انتقاد جان استوارت میل از روشهای مقایسه‌ای به کاربرد گسترده آنها پرداخت.

به عنوان مثال او به هنگام مطالعه خودکشی، نه تنها آمار خودکشی در جوامع مختلف را مقایسه کرد، بلکه آمار خودکشی در یک جامعه (در بین گروهها) را نیز به مقایسه نهاد تابه تبیین خودکشی دست یابد.»^(۲۳)

این مقایسه از عمده روشهای مورد استفاده در مکتب کارکردگرایی - ساختی است که بطور قطع دورکیم یکی از بنیانگذاران این رشته محسوب می‌شود.

باید توجه داشت که بحق می‌توان رهیافت ساختی را به عنوان رهیافتی در جامعه‌شناسی تاریخی مورد استفاده قرار داد و به هیچ وجه در نگرش ساختی، بی‌توجهی به تاریخ و یا دگرگونی نشده است.

همچنانکه ربرت ان بلا^۱ در مقاله دورکیم و تاریخ نشان داده است دورکیم از اولین اثر تا آخرین نوشته خود در جهت ایجاد یک ارتباط مفید بین جامعه‌شناسی و تاریخ تلاش کرد و بر اهمیت تاریخ برای جامعه‌شناسی و ضرورت جامعه‌شناسی برای تاریخ تأکید دارد.

نکته مهم در شیوه استفاده از تاریخ در این نحله فکری است که ذیلاً به آن اشاره می‌شود.

دلستگی به شیوه‌های علمی در جامعه‌شناسی در عین دستیابی به قوانین و گونه‌های کلی هر دو مورد توجه ساختن‌گرایان است و بدین لحاظ امور و وقایع را بدون استقلال و بلکه به عنوان مصداق‌هایی از کل مورد توجه قرار می‌دهند و از این جهت

1- Robert N. Bellah

است که دورکیم از مطالعات تاریخی - تطبیقی در ارتباط با دستیابی به یک نظریه تحلیلی دفاع می‌کند.

بنابراین در تبیین جامعه‌شناختی توجه به ساخت مقایسه‌ای جوامع اهمیت اساسی دارد. دورکیم در جایی جهت توضیح این مسأله می‌گوید دو نوع شرایط و مقتضیات است که باعث تغییر زندگی اجتماعی می‌گردد یکی در مقتضیات زمان حال و دیگری در گذشته تاریخی یافت می‌شود.

در حقیقت همان‌طور که فرزند متفاوت می‌شود اگر دارای والدین دیگری باشد، جوامع مطابق با شکل قبلی جامعه خود تمایز می‌یابند. (۲۴)

در تداوم نگرش ساختی امری که بیشتر امکان دستیابی به ساختهای لازم برای تحول را فراهم می‌کند مدل‌های مقایسه‌ای است و بدین جهت در رهیافت ساختی، جامعه‌شناس تاریخی با ساختن یک الگو (مدل) و مقایسه آن با الگوهای دیگر سعی در بدست آوردن عناصر اصلی در تحلیل خود دارد.

این‌گونه است که «الگوهای علی» مورد توجه ساختگرایان معاصر واقع شده‌است. بنابراین استفاده از شیوه مقایسه‌ای و بررسی تطبیقی و فراهم کردن یک مدل منطقی براساس آن از جامعه خاص برای شناخت عناصر ساختی پنهان و مهم در جامعه است که مواد اساسی و عناصر پایدار تحول و دگرگونی در جامعه را به دست می‌دهند.

حال به بررسی نظر برینگتون مور، در مورد علت نوسازی در دوران معاصر می‌پردازیم.

در زمانی که بیشتر مطالعات انجام گرفته در باب نوسازی مبتنی بر این فرض است که ایجاد ثبات سیاسی (برای موفقیت فرایند نوسازی) لازم است برینگتون مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* معتقد است که انقلاب خشونت‌بار پیش شرطی برای آزادی و عقلانیت در جهان است.

موراین دیدگاه را که همه جوامع که در حال نوسازی بوده‌اند اساساً از مراحل یکسانی عبور می‌کنند، رد می‌کند. درحالی‌که بیشتر مطالعات اخیر در تلاش برای دستیابی به خصوصیتی است که جوامع در حال نوسازی در آن شریک هستند مثل نظریه خیز اقتصادی (روستو)، نظریه مشارکت سیاسی گسترده (هانتینگتون)، کارکرد نامناسب چندگانه (چارلز جانسون) - بحث مور این است که سه نوع مختلف نوسازی وجود دارد.

این سه گونه فرآیند نوسازی متمایز می‌شوند براساس تغییراتی که در ساختار طبقاتی جامعه برای ایجاد توسعه بوجود آورده‌اند و همچنین براساس پیامدهای سیاسی و دستاوردهایی که هر کدام در افزایش آزادی و عقلانیت داشته‌اند.

مور اولین نوع [از انقلاب] را «انقلاب بورژوازی» می‌نامد که عبارتست از انقلاب همراه با خشونت که سلطه اشرافیت زمیندار سنتی را ملغی کرد و دموکراسی سرمایه‌داری را در کشورهای انگلستان، فرانسه و ایالات متحده ایجاد کرد.

انقلاب نوع دوم عبارتست از «انقلاب از بالا» که در ژاپن و آلمان اتفاق افتاد. فراگردی که از طریق آن اشرافیت زمیندار سنتی شکست خود را از انقلاب مردمی پذیرفتند و موقعیت برتر خودشان را در دوره صنعتی شدن فراهم کردند این فراگرد با ظهور فاشیسم به اوج خود رسید.

سومین نوع [انقلاب] عبارتست از «انقلاب رعیتی» که در روسیه و چین اتفاق افتاد.

در این حالت اشرافیت سنتی محو‌گردید اما نه از طریق یک انقلاب بورژوازی بلکه به واسطه انقلاب رعیتی که راه را برای نوسازی باز کرد. همه جوامع در حال نوسازی یکی از انقلابهای فوق را تجربه کرده‌اند و خود مور در این باب مطالعات موردی در باب انگلستان، فرانسه، ایالات متحده، ژاپن، چین و هند را فراهم می‌کند. (۲۵)

بنابراین وی بر آنست که سه شیوه متفاوت نوسازی در کشورهای پیشرفته موجود بوده و روند نوسازی براساس چگونگی تعامل عناصر و اجزای ساختاری

جامعه به سه گونه تقسیم می‌شود:

۱- انقلاب بورژوازی و سرمایه‌داری از پایین آنچنانکه در انگلستان، فرانسه و آمریکا رخ داد.

۲- نوسازی محافظه‌کارانه و ارتجاعی از بالا. آنچنانکه در آلمان و ژاپن اتفاق افتاد.

۳- انقلاب دهقانی یا نوسازی کمونیستی آنچنانکه در روسیه و چین اتفاق افتاد. نکته مهمی که در نظریه مور بیان شده است اهمیت خشونت انقلابی برای دستیابی به توسعه و نوسازی است. خشونت انقلابی مرحله‌ای لاینفک در ایجاد دموکراسی است و در بیان خسارات و لطمات ناشی از آن نباید اغراق و مبالغه کرد چه احتمال اندک دارد که سیر صلح‌آمیز به سوی دموکراسی فراهم شود که در آن حالت نیز خشونت به صورت پوشیده و پنهان و مضر اعمال شود.

شرایط تعیین‌کننده پیدایش راه توسعه دمکراتیک از دید وی عبارتست از:

۱- وجود استبداد شاهی یا حکومت دیوان‌سالاری مرکزی به جای دربار خودکامه حکومت مطلقه.

۲- ایجاد تعادلی نسبی میان قدرت دربار و قدرت اشرافیت زمین‌دار و طبقه تاجرپیشه بورژوا.

۳- وجود طبقه شهرنشینان و یا بورژوازی مستقل.

۴- گرایش اشراف زمین‌دار به کشاورزی تجاری و حل مسأله شورشهای دهقانی. تفاوت انقلاب دمکراتیک و دیگر انقلابهای نوسازی، یکی وجود اشرافیت مستقل می‌باشد که پایه مخالفت با دربار را تشکیل می‌داد. بنابراین نظام زمینداری که به پیدایش دموکراسی با راه اول نوسازی انجامید مبتنی بر «اشرافیت مستقل» بود.

و این البته تمایز میان نظام سلطه غربی و شرقی را به‌طور کلی نیز نمایان می‌کند؛ چراکه بر این اساس فتودالیسم غربی دارای نهادهای ویژه‌ای بود که امکان توسعه دمکراتیک را فراهم می‌نمود و آنرا از دیگر صورت‌بندیهای اجتماعی متمایز می‌نمود.

در راه دوم نوسازی تحولی انقلابی و مردمی رخ نمی‌دهد در این مورد شرایط زمین‌داری و شیوه خاص رشد سرمایه‌داری در مناطق روستایی در میان سایر علتها عامل اساسی شکست دموکراسی و کوشش در جهت ایجاد نهادهای دموکراتیک بوده‌است.

شیوه عمده پیدایش سرمایه‌داری در مناطق روستایی مبتنی بر سرکوب نیروی کار بوده و می‌دانیم که نظامهای زمینداری سرکوبگر، زمینه‌ای نامساعد برای رشد نهادهای آزاد است.

اشراف که قدرتمندترین نیروی مردمی نظام کهن هستند به جای ایجاد یک «کشاورزی تجاری مستقل» که بسیار در شکل‌گیری نهادهای نوین و تفکرات مساعد نوسازی در بین روستاییان مؤثر است و به‌جای ایجاد اقتداری مستقل از دربار با ائتلاف با دربار و طبقه نوظهور شهری سعی در احیای نظام کهن سرواژ می‌کنند و در نتیجه زمینه ایجاد یک حکومت محافظه‌کار (نیمه پارلمانی) و اقتدار طلب را فراهم می‌نمایند. این چیزی است که مور «نوسازی از طریق ائتلاف ارتجاعی طبقات بالا» نامیده‌است. نتیجه این امر چنین بیان شده‌است:

برخی از حکومتهای نیمه‌پارلمانی، انقلاب اقتصادی و سیاسی کم و بیش صلح‌آمیزی را از بالا به راه انداختند. این انقلابها مقدمه تبدیل این کشورها به جوامع نوین صنعتی گردید. در روند این گونه نوسازی از طریق انقلابی از بالا دولت می‌باید بسیاری از همان وظایفی را انجام دهد که در کشورهای دیگر از طریق انقلابی از پایین انجام گرفته‌است.

این‌گونه رژیمهای نیمه‌پارلمانی در طی نوسازی محافظه‌کارانه خود سعی کردند هر چه بیشتر ساختهای اجتماعی قدیمی را حفظ کنند و در حد امکان بخشهای عمده‌ای از آن نظام را در درون ساخت جدید جای دهند ولیکن این سرهم‌بندیها سرانجام با شکست روبرو گردید.

ناتوانی این دموکراسیها در حل مسایل حاد زمان و در راه ایجاد تغییرات اساسی راه را برای پیدایش دولتهای فاشیستی هموار نمود.

«قبل از پیروزی فاشیسم، در آلمان، ژاپن و ایتالیا نیز نظامهای دموکراسی دچار شکست شدند.

اما بدون اینکه در اینجا وارد جزئیات شویم کافی است بگوییم که فاشیسم بدون مفهوم دموکراسی یا به بیانی پرآب و تاب‌تر بدون ورود توده‌ها در صفحه تاریخ غیرقابل تصور است.

فاشیسم کوشش در جهت خلقی و مردمی کردن ارتجاع و محافظه‌کاری بود و از طریق آن اندیشه محافظه‌کاری پیوند بنیادی خود را با مفهوم آزادی از دست داد. با سلطه فاشیسم مفهوم قانون عینی ناپدید گردید. از جمله مهمترین ویژگیهای فاشیسم انکار آرمانهای انسان دوستانه بویژه اندیشه برابری بالتوه همه انسانها بود.»^(۲۶)

این دیدگاه خشن و خشونت‌گرا براساس احساسات ضد سرمایه‌داری توده‌ها و حاصل هجوم سرمایه‌داری به درون اقتصاد دهقانی در مرحله انحصاری سرمایه‌داری صنعتی بود.

این چنین است که تمجید از دهقانان و وعده بازگشت به گذشته آرام زندگی دهقانی از عوارض ارتجاع فاشیستی است.

در بیان نوع سوم انقلاب، یعنی انقلاب کمونیستی برینگتون مور ابتدا به بررسی نظریات معطوف به این امر می‌پردازد و همه دیدگاههایی که بیش از حد لازم توجه خود را معطوف کشف ساختهای اجتماعی و شرایط تاریخی دهقانان کرده‌اند را ناکافی می‌پندارد.

رفتن اشراف زمیندار به شهر، وجود محرومیت مزمن و تاریخی دهقانان، وجود کارگران روستایی بی‌زمین و مخالفت با نگرش تقدیرگرایانه و انفعالی مذهبی روستاییان هیچکدام بیانگر علت اصل انقلاب دهقانی نیست.

به نظر مور هنگامی که اشراف زمین‌دار فاقد انگیزه برای اتخاذ کشاورزی تجاری باشند، احتمال وقوع انقلاب دهقانی نیست. علاوه بر آن دستگاه دیوانی مبتنی بر نظام زمینداری و یا جامعه‌ای که برای استعمار ارزش اضافی متکی به قدرت مرکزی باشد در

معرض وقوع انقلاب دهقانی قرار دارد.

عامل اول بخصوص در باب شورشهای دهقانی بخوبی مشهود است چراکه این

امر ناشی از میزان استثمار دهقانان و همچنین توقعات فرایند دهقانان می‌باشد؛

به طوری که هنگامی که زمینداران فشار علیحده‌ای به دهقانان وارد کنند یا درست

برعکس به بهبود وضع اقتصادی دهقانان بپردازند در صورتی که به سستی رابطه میان

زمینداران و جامعه دهقانی بیانجامد شورش آغاز خواهد شد.

بنابراین ضعف روابط نهادی میان جامعه دهقانی و طبقات بالا و با خصلت

استثمارگرانه این روابط هر دو منجر به انقلاب دهقانی خواهد گردید.

زوال حمایت قشر بالای دهقانان ثروتمند از رژیم دولتهای دیوانسالار بزرگ

مانند دولت چین، نیز عامل جداگانه‌ای است که در برخی جوامع موجب انقلاب

دهقانی گردیده‌است.

در یک جمع‌بندی نهایی، مور، در باب نوسازی و انقلابهای مدرن از جنگ

دهقانی آلمان و انقلاب پارسایان انگلستان گرفته تا انقلاب آمریکا و فرانسه و روسیه و

چین و نیز انقلاب نافرجام آلمان دو نکته را باز می‌نماید؛

نخست اینکه اندیشه‌های آرمانخواهانه افراطی یک مرحله؛ به صورت بدیهیات

و نهادهای پذیرفته شده مرحله بعد در می‌آیند.

دوم اینکه، مهمترین پایگاه اجتماعی رادیکالیسم همواره دهقانان و افزارمندان

خرد شهری بوده‌اند.

از این نکات می‌توان یک نتیجه بسیار مهم گرفت که آزادی انسان نه تنها چنانکه

مارکس می‌گفت از خواستها و اندیشه‌های طبقات بالنده سرچشمه می‌گیرد بلکه

احتمالاً طبقات میرنده‌ای که در روند نوسازی درهم نوردیده می‌شوند نیز در گسترش

آن نقشی عمده دارند. (۲۷)

بر این اساس اشرافیت کهن و هم چنین دهقانان در پیدایش جهان نو، نقش

اساسی داشتند.

البته عملکرد اینها در همه جوامع و در گونه‌های مختلف دگرگونی یکسان

نبوده‌است و حتی تحت شرایطی عملکردی ضدانقلابی و منفی یافته‌اند. مورگرایش ضدانقلابی اشراف و اندیشه‌های ارتجاعی در میان طبقات زمین‌دار را در ارتباط با ایدئولوژی ستایش از طبقه دهقان قرار می‌دهد و در مجموع چنین اندیشه‌هایی را کاتونیسیم می‌نامد.

کاتونیسیم¹ جدید با کشاورزی تجاری مبتنی بر سرکوب نیروی کار ملازمت دارد. به‌علاوه کاتونیسیم ضد صنعت و تجدد است و بر این اساس دشمن بازرگانان و رباخواران و سرمایه‌داران و جهان‌وطنان است. جهت یادآوری بیان می‌کنیم که کاتونیسیم منسوب به کاتوی بزرگ مارکوس پورکیوس کاتو، مشهور به کاتوی بزرگ یا مفتش خطیب و سیاستمدار محافظه‌کار و ضدیونانی رومی است که در جنگهای مختلف امپراطوری شرکت داشت و شورش در استان اسپانیا را سرکوب کرد و خواستار جنگ با کارتاژ، رقیب بزرگ روم بود. به علت مهارت در نطق و بیان و اخلاق سختگیرانه موفق به کسب منصب سیاسی گردید و در سال ۱۸۴ ق.م به عنوان یکی از دو بازرس امپراطوری انتخاب شد. کاتوی بزرگ در مقام بازرس در پی حفظ سنت آباء و اجدادی مردم روم و مبارزه با نفوذ فرهنگ یونان بود که به نظر او موجب سستی اخلاق قدیم رومیان شده بود. وی همچنین بر انتخاب سناتورها و امور مالیاتگیری نظارت دقیق داشت.

به این ترتیب موردر کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی طی یک تحلیل ساختی و براساس بررسیهای گسترده تاریخی بدقت و جوه تشابه و تمایز تحول و دگرگونی مغرب زمین را بیان کرده و نمونه‌ای بسیار ارزشمند از روش تطبیقی - مقایسه‌ای عرضه کرده‌است.

مور از این توفیق برخوردار است که تجارب جامعه‌شناسان تاریخی گذشته را استفاده کرده و جنبه‌های ناموفق دیدگاههای آنان را کنار گذاشته‌است. مور در فضایی بحث خود پیرامون نوسازی را بیان کرده که توجه به شیوه‌های

منسوب به کاتوی بزرگ (Cato the elder) (۲۳۴-۱۴۹ ق.م) Cattonism - 1

خروج کشورهای دیگر جهان نیز مورد توجه بوده‌است و بنابراین از تجربه‌های جدید نوسازی و چالش‌های آن نیز آگاه بوده‌است.

نمونه برجسته این بررسی در مورد هندوستان است و مور ضمن اذعان به عدم موفقیت این کشور در برپایی انقلاب و دگرگونی مطابق کشورهای پیشرفته این امر را ناشی از بعضی عناصر ساختی می‌داند.

عدم گسترش و نفوذ کامل اقتصاد بازاری در مناطق روستایی در نتیجه عدم افزایش بازده و فقدان طبقه‌ای که بتواند مازاد اقتصادی حاصل از کشاورزی را در جهت صنعتی کردن کشور به کار اندازد از جمله این عوامل است.

همچنین به وجود دربار خودکامه و وابستگی به گذشته بیش از دلبستگی به آینده را نیز بایستی ذکر کرد.

مور در ضمن بحث خودبدرستی راهی را جلو این‌گونه کشورها نمی‌گذرد اما نکات مهمی در مورد ماهیت و شرایط نوسازی برای این کشورها بیان می‌نماید و از این جهت در جامعه‌شناسی توسعه و عقب‌ماندگی بسیار تأثیر گذاشته‌است. این بحث را با آخرین مطلبی که وی در این باب گفته‌است به پایان می‌بریم:

«نوسازی و توسعه مستلزم اتحاد یکی از دو راه است (سوسیالیستی و سرمایه‌داری) بدبختانه هم در نوسازی به شیوه سرمایه‌داری و هم به شیوه سوسیالیستی تهیدستان باید سنگین‌ترین هزینه‌های نوسازی را متحمل شوند.

تنها چیزی که در توجیه این هزینه سنگین می‌توان گفت آنست که بدون آن تهیدستان به صورت فزاینده‌ای فقیرتر خواهند شد.» (۲۹)

البته اگر چاپ جدیدی از کتاب مور بعد از فروپاشی کمونیسم منتشر می‌شد، شاید از شیوه کمونیستی یا انقلاب دهقانی صرف‌نظر می‌کرد و شاید پس از قرن بیستم راه دیگر (سرمایه‌داری) نیز لزوم خود را از دست بدهد.

نقد دیدگاه مور

بحث و بررسی‌های زیادی در مورد اندیشه مور از زمانی که کتابش چاپ

شده است، انجام گرفته است. تعداد بیشتر آنها را بررسیهای مختصر مجله‌ای و تعداد کمی هم مقالاتی مفصل است.

این بحثها یکی از سه نوع زیر بوده‌اند:

انتقاد از روش مور، آزمون دیدگاههای وی در باب موارد خاص مورد مطالعه، بررسی اندیشه اصلی (تز) مور.^(۳۰) همچنانکه در نقد دیدگاههای وبر و مارکس مشاهده شد توجه ما به جنبه‌های روشی بود تا محتوای بینش آنها، بدین جهت در مورد درستی یا نادرستی استدلالات و تحلیلهای آنها سخنی نگفته‌ایم.

در مورد برینگتون مور نیز تنها به چند نکته اصلی در باب روش وی اکتفا می‌کنیم.

دیدگاه ساختگرایی مور با این مشکل مواجه است که در تبیین تحولات و دگرگونیهای مغرب زمین تنها به تحلیل ساختهای مساعد و یا نامساعد اکتفا کرده و به نقش «عنصر آگاه»^۱ در صحنه تحولات اجتماعی بی‌مهری نموده است. مور گرچه به عوامل داخلی بهای بسیار می‌دهد اما تأثیر جنبه‌های غیرعینی حیات اجتماعی را نادیده می‌گیرد.

استیوارت هیوز در کتاب آگاهی و جامعه بخوبی در تبیین دو مسأله کوشیده است یکی تأثیرپذیری نظرات و اندیشه‌ها از شرایط و زمینه‌های اجتماعی و دیگری تأثیرگذاری متفکرین بزرگ در سرنوشت جوامع غربی در روند نوسازی. وی نشان می‌دهد که چگونه اندیشه‌های موسکا، ویلفرد دوپارتو، بنده توکروچه در ایجاد فاشیسم مؤثر بوده هر چند که ساخت اجتماعی نیز در ایجاد این اندیشه‌ها مؤثر بوده است.

به‌طورکلی این اشکالی است که در تعمیم‌های ساختاری در تبیین تحولات تاریخی جوامع بشری بوضوح مشهود است.

براساس دیدگاه ساختاری «انقلابها ساخته نمی‌شوند بلکه در اثر تلاقی عوامل خاصی که ریشه در ساختارهای رژیم کهن دارند پدید می‌آیند. از این رو بر عهده جامعه‌شناسی تاریخی است که چگونگی فراهم شدن عواملی را مشخص کند که مستقل از اراده افراد منجر به تلفیق شرایط اجتماعی و عملکردهای گروهی ضروری جهت پیدایش انقلابهای اجتماعی می‌شود.»^(۳۱)

بنابراین ارائه الگوی علی مبتنی بر تأثیرات ساختی انسان را از صحنه تاریخ حذف می‌کند.

علاوه بر این اشکال مهم دیگری که بر نظر مور می‌توان بیان کرد، تحلیل خشک طبقاتی و بینش صرفاً مادی است. این دیدگاه (مادیگری) هنگام نقد اندیشه مارکس مورد بررسی واقع شد و دیدیم که امکان یک تحلیل قابل قبول علمی را دارا نیست. بیشترین انتقاد از روش مور بخاطر دیدگاه جبر اقتصادی و عدم اهمیت به عوامل غیراقتصادی است هر چند مور خودش مکرراً تبیینهای جبرگرایانه اقتصادی را رد می‌کند اما تز وی به عنوان یک دیدگاه مارکسیستی تلقی می‌شود.^(۳۲)

نتیجه‌گیری

در سنت نظری علوم اجتماعی، کمتر متفکر و نظریه‌پرداز بزرگی را می‌توان یافت که به موضوع «نوسازی غرب» نپرداخته باشد اما در این میان تعدادی را می‌توان یافت که به‌طور مفصل موضوع اصلی بررسی خود را پیرامون این تحول مهم قرار داده‌اند. مارکس و وبر به عنوان دو چهره متقدم علوم اجتماعی از برجستگی خاصی در این زمینه برخوردارند و به همین دلیل مورد توجه ما در این نوشتار بودند.

مور نیز از جامعه‌شناسان متأخری است که دیدگاهی مورد توجه در این زمینه ارائه کرده است.

بررسی تحلیلهای این متفکرین در باب فرآیند نوسازی مغرب زمین نشان می‌دهد:

۱- همه به نوسازی به عنوان یک تحول نوعی نگریسته‌اند یعنی تحول کشورهای

غربی بر این اساس دارای شباهتهای بنیادین بوده‌اند.

۲- نظر این متفکرین نسبت به تغییرات انجام شده در مغرب زمین لزوماً ناقص و نافی هم نیستند بلکه متمایز و متفاوتند و هر کدام از چشم‌انداز خاصی به موضوع نگریسته‌اند.

۳- نظریات متفکرین مورد بحث هر چند در نوع خود ارزشمند می‌باشد ولی الگوی قطعی و نسخه یکسانی برای نوسازی به دست نمی‌دهد.

بحث اساسی این است که حتی اگر بپذیریم که روابط و مناسبات اجتماعی در وقوع و ماهیت نوسازی کشورهای غربی به شیوه‌های سه‌گانه مهم بوده‌است باز می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا این تأثیر تنها ناشی از خواستها و نیازهای مادی بوده‌است یا نه؟

به نظر می‌رسد که اگر نیازهای انسانی مانند نیاز به آزادی، عدالتخواهی و برابری را اصالت نداده و تمام تلاشها و کوششهای مرارت بار را به حقوق اولیه‌ای همچون نان و زمین و قدرت نسبت دهیم بسیاری از نقاط اصلی این حرکتها غیرقابل توجیه می‌شود. در نهایت تبیین کامل و الگوی صحیح برای این امر مبتنی بر سه بعد است:

«بعد فردی، بعد اجتماعی و بعد جهانی (یعنی تاریخ از کل جهان جدا نیست).

بعد فردی این است که در عین اینکه جامعه ترکیبی است از افراد، چون فرد در جامعه استقلال دارد، تاریخ بعد فردی نیز دارد. ...

در عین اینکه جامعه به عنوان «انسان الکل» خودش شخصیت دارد فکر دارد روح دارد احساس و عاطفه دارد در عین حال فرد هم در جامعه هویتش از بین نرفته‌است.

به این معناست که می‌گوییم تاریخ یک بعد فردی دارد، چون افراد در جامعه خالی از استقلال نیستند و یک بعد اجتماعی دارد چون معتقدیم جامعه شخصیت دارد و در عین حال یک بعد سوم دارد که آن بعد جهانی یا بعد الهی می‌باشد.... تبیین یعنی مجموع جهان نسبت به انسان بی تفاوت نیست به این معنی که جامعه بشری

رسالتی دارد و آن رسالت بسوی غائیست و بسوی تکامل است و انسان اگر در این سیر درست گام بردارد عکس‌العمل جهانی نسبت به او یک عکس‌العمل موافق است (۳۳)

پی‌نوشتها

- ۱- منوچهری، عباس، جزوه درس جامعه‌شناسی تاریخی، دانشگاه اصفهان، دوره دکتری، ۱۳۷۵
- ۲- سید امامی، کاووس، روشهای تاریخی تطبیقی در آثار تیداسکاچپول و چارتیلی، فصلنامه پژوهشی دانشگاه امام صادق، س ۱، ش ۱، ص ۱۶۵
- ۳- ساروخانی، باقر: روشهای مقایسه‌ای، مجله علوم تربیتی، ش ۴-۱، ۱۳۶۵، ص ۴۳.
- 4- Gary G Hamilton; The New History in sociology in: politics culture, and society V.1, N - 1, P - 95,96.
- ۵- ریمون بودن، روشهای جامعه‌شناسی، نیک گوهر، صص ۹۸-۹۷
- ۶- طباطبایی، جواد، جزوه درسی متفکرین اجتماعی مسلمان، دانشگاه تربیت مدرس
- ۷- صدیق و دیگران، تاریخچه جامعه‌شناسی، ص ۲۶۴
- ۸- ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، باقر پرهام، ج ۱، ص ۲۶
- ۹- زمیتین، ایرونیگ و دیگران، آینده بنیانگذاران جامعه‌شناسی (غلامعباس توسلی)، صص ۳۳-۳۵
- ۱۰- مطهری، مرتضی، فلسفه تاریخ، ج ۱، صص ۱۶-۱۵
- 11- Stern, Bernard, J, Historical sociology, Stem, 1959: 15.
- ۱۲- مطهری، مرتضی: مارکس و مارکسیم، دفتر اول، ص ۱۰
- ۱۳- صدیق و دیگران، همان، صص ۳۴۳-۳۴۴
- همچنین رجوع کنید لاور، دیدگاههایی درباره دگرگونی اجتماعی (کاووس سیدامامی) فصول ۲ و ۱۱

Stern Ibid: 21-۱۴

- ۱۵- مطهری، مرتضی: مارکس و مارکسیم، دفتر ۳، صص ۷۰-۷۷
- ۱۶- فروند، ژولین، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی (محمد علی کاردان)، ص ۴۳
- ۱۷- همان، ص ۱۰
- ۱۸- کوزر، لوئیس، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی (ثلاثی)، ص ۳۰
- ۱۹- ویراین مطلب را در مواضع متعددی متذکر گردید از جمله موارد ذیل:
- ماکس وبر، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، (رشیدیان و منوچهری کاشانی)، صص ۳۳ و ۱۰ و ۹ و ۸
- ۲۰- ماکس، وبر؛ همان، صص ۱۸ و ۵۸
- ۲۱- لاریجانی، محمدجواد، حکومت، مباحثی در مشروعیت و کارآمدی، صص ۱۲۱ و ۱۱۶
- ۲۲- «ژاک لوگف، نقد نظریه ماکس وبر درباره اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری (دور شیخاوندی) فصلنامه علوم اجتماعی، ش ۶ و ۵، صص ۲۵۷-۲۵۵»
- ۲۳- ساروخانی، همان، ص ۴۵.
- ۲۴- Robert N, Bellah, Durkheim and history in: P A.S.R, 1959, vol 24, p 448
- ۲۵- Weiner in theory and society 2 (1975), p : 301
- ۲۶- مور، برینگتون، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (نقش ارباب و دهقان در پیدایش جهان نو) (حسین بشیریه)، صص ۳۶-۳۵
- ۲۷- همان، ص ۳۵۹
- ۲۸- همان، صص ۳۵۳، ۳۵۲
- ۲۹- همان، ص ۳۴۵
- ۳۰- Weiner in Ibid; p : 302
- ۳۱- سیدامامی، کاووس، پیشین، ص ۱۵۶
- ۳۲- Wiener in : Ibid, p 302 - 308
- ۳۳- مطهری، پیشین، صص ۲۵-۲۴.